

فلسفه های

پوزیتیویسم

باورها و ارزشها



علی اصغر صنمی

پرداز و نظریه پرداز دست می زند، به هر حال، دیگران نیز بخشی از آن نظریه را گرفته و آنان نیز به گونه های دیگر به گسترش آن یاری می رسانند. به دیگر سخن، تاریخ فلسفه غرب، امری پیوسته است و همیشه اندیشه و رانی آمده اند که از اندیشه های پیش از خود اثر پذیرفته و البته از زاویه ها و سوییهای نیز در گسترش اندیشه، نقش داشته اند.

نیوتن می گوید: من بر دوش غولها سوار بودم تا توانستم آینده را ببینم.

منظور او این است که وی به تنهایی به پدید آوردن دگرگونی، انقلاب در علوم

پوزیتیویستها، بیش تر، فیزیکدانان و فیلسوفان علوم تجربی بودند که در قرن نوزدهم، پا به عرصه گذاردند.

نمایندگان اصلی مکتب پوزیتیویسم را دانشمندانی تشکیل می دهند که به بحثها و گفتاگوهای فلسفه علم، علاقه نشان دادند و سپسها، شماری از همین اعضا، حلقه وین را تشکیل دادند و پوزیتیویسم منطقی را به وجود آوردند.

از آن جایی که تاریخ اندیشه و تاریخ فلسفه، امری شخصی نیست و به فرد و گروهی ویژگی ندارد، بلکه هر صاحب نظری که به گونه ای به تئوری

۳۸
روزنامه علمی و فرهنگی

دست نزده است و اگر می بینیم که این افتخار، بهره کسی مثل نیوتن شده که فیزیک را دگرگون کرده، بدین سبب است که وی بر دوش غولهایی سوار شده و از اندیشه وران و دان مردان پیش از خود استفاده کرده، تا توانسته به این مهم دست بزند.

پس نخست آن که، هیچ گاه نباید بینگاریم که در تاریخ اندیشه غرب و هر جای دیگر، دانشمندی، به تنهایی به انقلابی بزرگ دست زده است. بلکه چه بسا دانشمندانی پیاپی و یکی پس از دیگری آمده و در هر زمان و برهه ای دیدگاه هایی را مطرح کرده اند و این دیدگاه های پراکنده، به انسان بزرگ و صاحب خرد و اندیشه ای رسیده و او، از این دیدگاه های پراکنده بهره برده و خود نیز، با نبوغ و توان مندی، به دگرگونی دست زده است.

دو دیگر، این مسأله اثرپذیری از صاحب نظران و دانشمندان پیش از خود، امری نیست که از ارزش آن فیلسوف بکاهد، بلکه در دادوستد اندیشه هاست که فلسفه های بزرگ و

اندیشه های ارزش مند پدید می آیند؛ از این روی بجاست که برای بررسی اندیشه ای، به تاریخ آن و اثرگذاری و اثرپذیری که آن اندیشه در تاریخ دیگر اندیشه ها داشته، توجه شود.

بدین جهت در بررسی نهضت پوزیتیویسم که پدیده روزگار ماست، باید روی ریشه های این اندیشه در غرب درنگ ورزید و به جایگاهی که در تاریخ اندیشه فلسفی غرب و در میان دیگر اندیشه های فلسفی غرب به خود ویژه ساخته، توجه کرد.

این نوشتار را با فلسفه بیکن (فلسفه جدید) می آغازیم. دگرگونی که در فرهنگ غرب رخ داد، با دیدگاه های بیکن بود؛ زیرا پیش از بیکن، فلسفه های قدیم، بر مدار قیاس بودند و برای شناخت طبیعت، به نظریه پردازی کلی می پرداختند و به گفته بیکن در ارغنون، ارسطو، ابتدا نظریه پردازی می کرد، سپس برای تأیید دیدگاه های کلی خود، از تجربه شاهد می آورد. اما با شروع فلسفه جدید، بیکن اصل را در شناخت طبیعت، تجربه و آزمایش قرار داد و از این راه به قضایای کلی دست می یافت.

به این معنی، استقراء را ارج می‌نهاد. از این روی، برای یافتن سرچشمه اندیشه‌های امروز، همچون پوزیتیویسم، باید سراغ آن را در اندیشه‌های بیکن و پس از او، فیلسوفان تجربه‌گرای انگلیسی، بویژه چهره برجسته آن، دیوید هیوم، گرفت.

این مقاله، پس از بررسی دیدگاه‌های هیوم که به پوزیتیویسم انجامید، ادامه می‌یابد، تا این که به کانت می‌رسد. کانت در این میان، ویژگی برجسته‌ای دارد؛ چرا که همان گونه که اشاره شد، فیلسوفی عقل‌گراست و به اصول پیشینی فاهمه، باور دارد. با این حال بسیار در جریان فلسفه پوزیتیویسم، اثرگذار بوده است (در حالی که پوزیتیویسم، مکتبی تجربه‌گراست).

پس از کانت، به جریانها و رویدادهای خارجی اثرگذار در پوزیتیویسم پرداخته‌ایم، از جمله این جریانها، پدیداری دانشهای تجربی جدید و رشد چشمگیر علوم تجربی، چه از چشم انداز گستردگی و چه از چشم انداز ژرفا و اثری که این پیشرفتهای چشمگیر در اندیشه غربیها

پدید آورده است.

در این میان، پوزیتیویسمها نیز در جریان علم پرستی غرب، نقش داشته‌اند که در واقع نوعی، بستگی زنجیروار علت و معلولی وجود دارد. زیرا پیشرفت علوم در پدیداری اندیشه پوزیتیویسم اثرگذار بوده و پوزیتیویسم در گستراندن اندیشه‌های علم پرستی در غرب اثر داشته است. به همین ترتیب، در بخشی به اثرگذاری پوزیتیویسم بر علم پرستی و پیامدهای این اندیشه پرداخته‌ایم.

و در پایان نیز، پس از بررسی پیامدها و اثرگذاریهای پوزیتیویسم بر باورها و ارزشهای جدید، پوزیتیویسم و ادعای پوزیتیویستها را که فلسفه تازه‌ای آورده‌اند، به بوتۀ نقد گذارده‌ایم؛ چرا که عقیده آنها در عنوان دادن فلسفه علمی به مکتب خود، خالی از اشکال نیست.

سپس، به پاره‌ای دیگر از ادعاها درباره پوزیتیویسم اشاره کرده‌ایم. پاره‌ای از دعاوی پوزیتیویستها در باب فلسفه، به اصل وجودی فلسفه برمی‌گردد و این که آیا می‌توان فلسفه‌ای داشت؟ از طرفی، خود سخن گفتن از



فلسفه، نوعی فلسفیدن است، پس برای داشتن فلسفه ای مابعدالطبیعی در جهان امروز، نقد سخنان پوزیتیویستها در باب اصل وجودی مابعدالطبیعه در این باب، خالی از فایده نیست.

تجربه گرایی از فرانسویس بیکن تا هیوم

از عوامل پیدایش نهضت پوزیتیویسم در غرب، تجربه گرایی و به طور خاص تجربه گرایی دیوید هیوم بود. جریان تجربه گرایی در عالم جدید، اثر پذیرفته از بیکن است.

این فلسفه، بر این اصل استوار است که هر آنچه در تجربه حسی یافت شود، شایسته شناخت است.

در برابر، عقل گرایان بر این باورند که ذهن انسان، افزون بر تجربه، دارای یک سری شناختهای فطری و ذاتی است که از تجربه گرفته نشده اند. تجربه گراییان، بر این باورند: هر شناختی که ما داریم، از تجربه حسی و از راه حواس خود گرفته ایم. بنابراین مبانی، آنچه از فلسفه می خوانیم، همه، اموری غیر عملی و اموری انگاشته

خواهند شد که شایسته عنوان شناخت نیستند؛ زیرا دریافته‌ها و دانسته‌هایی اند که از تجربه حسی به دست نیامده اند.

گفته شده بیکن، بسیار در پوزیتیویسم، اثر گذار بوده از جهت بی نتیجه دانستن مباحث فلسفه محض که اگر هم صحیح باشد، نتیجه و فایده ای ندارد.

افزون بر این، بیکن، همانند پوزیتیویسم، به حوزه فلسفه از دین پرداخت و گفت: مسائل دینی به حوزه ایمان مربوط است و فاهمه، نقشی در آن ندارد و فلسفه را محدود به قلمرو و پدیدارهای طبیعی دانست و فلسفه را شناخت و اصول مشترک دانشها، معیارها و پیوندهای آنها انگاشت و این اساس فلسفه ثبوتی (پوزیتیویسم) است. بیکن، هیچ توجهی به بحثهای مابعدالطبیعی نداشت، چنانکه پوزیتیویستها چنین بودند؛ اما بیکن همچون فیلسوفان ثبوتی، معیار حقیقت را هماهنگی و همراهی ذهنها ندانست، بلکه برابری با واقع دانست. تجربه گرایی با هیوم، به اوج خود می رسد، وی هر مفهومی را که از تجربه

به دست نیامده باشد، آن را کنار می‌زند و درباره مفاهیم کلی، مانند علیت و کلیت و ... بر این باور است که اینها یافته‌هایی هستند که ذهن انسان، به طور عادت، آنها را می‌انگارد. پس تمامی اموری که شایسته شناخت هستند، اموری اند گرفته شده از تجربه حسی.

هیوم، تجربه‌گرایی خود را به جایی می‌رساند که حتی دانشهای عقلی صرف، مانند منطق و ریاضیات را بر تجربه استوار می‌داند.

وی، علوم را به دو بخش، دسته‌بندی می‌کند:

علوم انتزاعی محض که هیچ حکمی درباره واقع نمی‌دهند، مانند: ریاضیات و منطق و علمی که درباره واقعیت حکم می‌کند، مانند: تاریخ، فیزیک و شیمی. و دیگر دانشها را از درجه اعتبار می‌اندازد. حتی معرفت منطق و ریاضیات را جدا شده و برکنده از تجربه می‌داند و می‌گوید: در هر دو مورد (آهنجیها و امور غیر وابسته به واقع و امور وابسته به واقع) تنها تا آن جا

معرفت است که بر استدلال تجربی استوار باشند، یعنی خواهان پژوهشهای تجربی باشند، از آن گونه که در آزمایشگاه‌ها و رصدخانه‌ها انجام می‌گیرد.^۲

هیوم، حتی مفاهیم کلی را امری ناروشن می‌داند، همانند سکه‌ای که ویژگیها و نشانه‌های روی آن پاک شده باشد. از دید وی، کلی‌ها، اموری هستند که ویژگیهای فردی در آنها کم‌رنگ شده است. به این ترتیب، امور کلی، دارای درجه پایین‌تر از امور جزئی و در خور دریافت با یکی از حواس پنجگانه هستند و اهمیت کم‌تری دارند. اگر نفی امور کلی را ادامه دهیم، حتی به جایی می‌رسیم که قانونهای کلی علوم تجربی نیز، باید مردود و بی‌اهمیت شمرده شوند؛ زیرا اگر اعتبار هر درک و دریافت و حکم را بسته به این بدانیم که در تجربه حسی اثری از آن دیده باشیم، در این صورت، ارزش تمامی قانونهای علمی زیر سؤال می‌رود، زیرا ما کلیت قانونهای علمی را در تجربه نمی‌بینیم و در این صورت، نمی‌توانیم قانونهای

علمی را شناختی صحیح بدانیم .

هیوم می گوید :

«ذهن ، صرفاً محسوسات یا داده های حسی را ضبط و بازآرایی و مقایسه می کند . بدین سان ، هیوم به این عرصه کشیده می شود که بگوید : نظریه علمی یا قانون علمی ، صرفاً تلخیص و تضایف جمع و جووری از مشاهدات مفرد و مجزاست . و خواهیم دید که اخلاق فکری هیوم ؛ یعنی پوزیتیویستهای منطقی قرن بیستم طین و تداوم تازه ای به این نظر می دهند .^{۳۰}

نهضت پوزیتیویسم نیز ، بر این باور است که هر آنچه شایسته شناخت است ، از تجربه آمده است . در نتیجه ، پاره ای اصول عقلانی و گزاره های عقلی در این بررسی از دایره معنی داری پوزیتیویستها خارج می شود ؛ چه این که پوزیتیویستها بر این باورند که آنچه نتواند در تجربه حسی و در خارج وجود داشته باشد ، امری بی معناست و نمی توان با آن داد و ستد معنی داری کرد .

اهمیت و اثرگذاری هیوم بر پوزیتیویستها ، از جهت نگرش تجربه گرایانه وی ، غیر درخور انکار است . هیوم ، در باب الهیات نیز بر این باور است که : هر آنچه نتوان آن را در تجربه یافت ، بیهوده است و البته در این جا پوزیتیویستها نیز ، به بی معنی بودن احکام دین عقیده دارند که در باب امور غیر تجربی گفته شده است .

الهیات یا حکمت لاهوتی ، تا جایی که بر تجربه استوار است ، بنیادی عقلی دارد ، ولی بهترین و استوارترین بنیادش ایمان و الهام الهی است .
هیوم ، می گوید :

«اگر کتابی در باب الهیات ، یا مابعدالطبیعه مدرسه را به دست بگیریم ، باید پرسیم آیا استدلالی مجرد مربوط به کمیت یا عدد را در بر دارد؟ آیا استدلالی آزمایشی مربوط به امر واقع و وجود در بر دارد؟ نه . پس آن را به شعله های آتش بسپرید ؛ زیرا جز سفسطه و توهم چیززی در بر نتواند داشت .^{۴۰}

انسان جدید گمان کرد که: علم به تنهایی کره گشای همه چیز است. حتی پوزیتیویسم

دشواریهای مربوط به لغزو علوم انسانی را از علوم تحصیلی و تجربی

طلب می کردند و بر این باور بودند که علوم، حتی در علوم انسانی،

توانایی پاسخ به پرسشهای اساسی بشر را دارد و روش علمی در

همه حوزه های عقلی نیز کارایی دارد. اما کم کم و باگذشت زمان و با

سپری شدن یک سری رویدادها، به این جایگاه بلند علوم با شک و تردید تگریسته شد و در

ذهن انسان جدید درباره کارایی مطلق علوم شک و تردید پدید آمد.



یقینی و این نتیجه، یقینی

نمی شود، مگر این که آن را به

استعانت مشاهده ای مستقیم

مطابق با واقعیت بازایم. «۵»

یکی از خرده گیریهای معرفت

شناسانه بر این نظر پوزیتیویستها: «تنها

وسیله شناخت تجربه حسی است» این

است که: کسی که با ابزار حس و تجربه

حسی به سراغ گزاره های مابعدالطبیعی

می رود و آنها را به چنگ نمی آورد، نباید

زود حکم به انکار آنها بکند؛ چه رسد به

این که حکم به بی معنی بودن چنین

احکامی کند؛ چرا که کسی که چیزی را

ندیده، نباید بگوید: نیست، بلکه تنها

باید حکم به نمی دانم بکند. اما این که

بگوید: آنچه در تجربه حسی به دست

یکی از پیروان جدی اگوست کنت

(بنیان گذار پوزیتیویسم) درباره اثرپذیری

پوزیتیویسم می گوید:

«اصل اساسی علم تحصیلی

بازشناخته آمده و آن این است

که: هیچ واقعیتی به صرف نظر

عقلی استنباط نتواند شد. حوادث

عالم را به رجم الغیب نمی توان

پیش بینی کرد. هر دفعه که ما در

زمینه موجودات به استدلال

می پردازیم، باید که مقدمات

استدلال ما از تجربه، استنباط

شده باشد و نه از خصوص ادراک

عقلی خودمان. به علاوه،

نتیجه ای که از تمام مقدمات

گرفته می شود، ظنی است، نه

نیامده، بی معنی و بیهوده است، سخنی است، بی پایه و خارج از شأن علمی. به گفته سرلسلی استفن: لا ادری گری تنها نظر گاهی است که واقعاً با روح علمی راستین هماهنگ است... علم چیزی از مطلق متعال فراتر از تجربه نمی داند.

در باب این که چگونه ممکن است یک مکتب فکری از مبانی اولیه اش تجربه حسی در شناخت باشد، در حالی که همان گونه که اشاره شد، تجربه حسی جنبه کلی ندارد و به تعبیر منطقی، جزئی، نه کاسب است و نه مکتسب، یعنی نمی توان از قضایای حسی و جزئی، قضایای کلی و معرفتی بیرون آورد و شناختی از آن به دست داد و چنانکه آیر از پوزیتیویستها، می گوید:

«فکر می کنم: نقیصه پوزیتیویسم این بود، که تقریباً یک سره، عاری از حقیقت بود؛ در روح کتاب، حقیقتی وجود داشت، نگرش و برخوردش درست بود، ولی در جزئیاتش... اولاً اصل تحسین هرگز درست

صورت بندی نشد...»

ثانیاً، مسأله برگرداندن، یا تحویل قضایا که عملی نیست. شما حتی قضایای ساده درباره قوطی سیگار و عینک و زیرسیگاری را هم نمی توانید به قضایایی درباره داده های حسی برگردانید، تا چه رسد به قضایای انتزاعی تر در علوم...»

ثالثاً امروزه، من بسیار شک دارم که قضایای منطق و ریاضی، به هیچ معنای جالب توجهی، قضایای تحلیلی باشند. فلاسفه ای مانند کوآین... اساس کل فرق بین قضایای تحلیلی و ترکیبی را در معرض تردید قرار داده اند...»

به هر حال... اگر وارد جزئیات شوید، چندان چیزی باقی نمی ماند، آنچه باقی می ماند، صحت عمومی برخورد و نگرش است.^۶

پوپر، از خرده گیران و نقد گران پوزیتیویسم، در باب معیار شناخت در نزد پوزیتیویستها و نظریه معنی داری

آنها، چالشها و اشکالهای آن را به نقد گذاشته و می نویسد:

«این جماعت، اولاً می خواستند متافیزیک را یعنی و لا طائل بسازند. برای ساختن چنین معیاری، به حد فاصل معناداری و بی معنایی دست زدند. برای این نیز، به معیار تحقیق پذیری دست زدند؛ یعنی برای روشن شدن معناداری؛ به تحقیق پذیری و اثبات گرایی رفتند؛ اما اثبات گرایی همان استقراء بود که توسط هیوم باطل شده بود... از سوی، به کار بردن این معیار بیهوده بود، چون چگونه ممکن است که یک نظریه به صرف این که به تحقیق تجربی نمی رسد، مهمل و لا طائل باشد، مگر لازم نیست، ابتدا معنی یک نظریه فهمیده شود، تا سپس داوری شود که می تواند به تحقیق برسد، یا نه؟ ...»

به نظر من علت عمده انحلال حلقه وین و پوزیتیویسم منطقی،

اشتباهات عمده این نحله نبود، بلکه ته کشیدن علاقه به مسائل بزرگ بود، یعنی پيله کردن به جزئیات و مخصوصاً به معنای کلمات و در یک کلام، اسکولاستیسیسم.^۷

به هر حال، هر چند پوزیتیویسم در طلب یقین بود، اما سر از شکاکیت در آورد و دچار دشواریها و گره های سخت معرفتی شد. مراد از شکاکیت این است که: همان گونه که هیوم نتیجه گرفت، ما نمی توانیم از قضایای کلی و ضروری، چیز بر اساس عادت و انتظار ذهنی مان به آنها، نتیجه بگیریم. در این صورت، اگر بخواهیم به واقع از نظر علمی نتیجه بگیریم، باید بگوئیم آنچه به عنوان قضیه کلی و ضروری در علوم بیان می کنیم، امری ناشی از روان ماست. علیت، اساس علوم است؛ چرا که این حکم: هر معلولی علتی دارد و هر پدیده ای که می بینیم، در یافته های علمی به دنبال علت آن می رویم، پس اگر علیت را بر اساس عادت خود تحلیل کنیم، در نتیجه، از آن جایی که قانونهای علمی

7
5

کلی و ضروری اند (چنانکه شرح آن گذشت) اگر اینها را نپذیریم، نمی‌توانیم هیچ قانون کلی و ضروری داشته باشیم (چرا که فرض شد تجربه گرای، کلی بودن و ضرورت را چون از تجربه نگرفته، نباید بپذیرد) و چون چنین شد، در نتیجه، آنچه با انکار قانونهای علمی و اصول عقلانی، مثل علیت، برای بشر بر جای می‌ماند، شکاکیت نسبت به هر گونه شناختی است. تجربه‌گرایی صرف، به نفی مابعدالطبیعه و شکاکیت در شناخت می‌انجامد. چون هرگاه تنها آنچه را از تجربه و حس به دست می‌آید، یقینی و بی‌گمان بینگاریم و حجت بودن عقل را به عنوان سرچشمه شناخت رد کنیم و نپذیریم، در نتیجه، باید به رد قانونهای عقلی و حتی قانونهای کلی و علوم و هر دریافت کلی برسیم؛ از این روی، حقیقی بودن پاره‌ای دریافت‌های علمی که کلی اند و از حس حاصل نمی‌شوند و نیز قانونهای علمی که به گونه کلی مطرح می‌شوند، زیر سؤال می‌رود.

کانت و انکار مابعدالطبیعه و دیدگاه پوزیتیویستها

از دیگر فیلسوفان اثر گذار بر پوزیتیویسم، کانت است. کانت، بیش از هر فیلسوف دیگری بر فلسفه‌های روزگار ما، از جمله در نهضت پوزیتیویسم اثر برجسته‌ای از خود به یادگار گذاشته است.

کانت، هر چند فیلسوفی عقل‌گرا به شمار می‌آید (زیرا همان گونه که در تعریف عقل‌گرایان گفته شد، کانت به فطریات ذهن و مقوله‌های ذهنی باور دارد که ذهن آنها را نه از تجربه، بلکه از خود دارد. در جایی که احکام از تجربه می‌آید، صورت آنها مقوله‌های فاهمه‌اند که فاهمه از پیش خود برای شناخت به کار می‌گیرد. پس فیلسوفی عقل‌گراست) اما با شرحی که خواهد آمد، در تجربه‌گرایی پوزیتیویسم اثر گذار بوده است؛ زیرا، با نشان دادن ناتوانی عقل بشر، در رسیدن به کُنه اشیاء و حقایق خارج از ذهن بشر و اعلام ناتوانی مابعدالطبیعه در تلاش برای رسیدن به

حقایق اشیاء، مابعدالطبیعه را علمی ناممکن می‌داند. و از نظر وی، هر آنچه در مقوله‌های فاهمه ماجای می‌گیرد، اگر ماده آن از تجربه باشد، می‌توانیم شناختی به آن داشته باشیم و گرنه چیزهایی که از راه تجربه حسی و در قالب زمان و مکان خود را به ذهن ما ارائه نمی‌دهند، نمی‌توانیم از لحاظ نظری چیزی راجع به آنها بگوییم. در پوزیتیویسم به این نظر توجه شده است. می‌دانیم که کم و بیش، پس از کانت با حمله‌ای که کانت به مابعدالطبیعه سنتی کرد، فیلسوفی عقل‌گرا پیدا نشده است.

«راسیونالیسم [عقل‌گرایی] با دکارت آغاز شد و از هنگامی که کانت، ضعف و نارسایی آن را آشکار کرد، در صورتهای مختلف علم‌انگاری و پوزیتیویسم و راسیونالیسم انتقادی به ضدیت با فلسفه و تفکر مبدل شد و به صورت این داعیه درآمد که: هر چه از حدود فهم و احاطه عقل جزئی بیرون

است وجود ندارد و یا قابل اعتنا نیست. بعد از کانت در غرب ... دیگر حتی یک فلسفه بزرگ عقل‌انگار نداریم.^{۸۰}

اما میان خرده‌گیری و نقد کانت از مابعدالطبیعه و آنچه پوزیتیویستها از حمله به مابعدالطبیعه بیان می‌کنند، فرق دارد؛ زیرا در حالی که کانت از ناتوانی عقل بشر از درک حقایق مابعدالطبیعی سخن می‌گفت و در گزاره‌های ماوراءالطبیعی حکم به بود و یا نبود موجوداتی مانند خدا را یکسان می‌دانست، به این معنی که دلایل‌های له، یا علیه وجود خدا به طور مساوی ارزش می‌داد و هیچ سوی اثبات و نفی پدیدگان ماوراءالطبیعی را در خور ثابت کردن نمی‌دانست، پوزیتیویستها کار را یک سره کردند و گفتند: سخن گفتن از پدیدگان ماوراءالطبیعی، سخنی بی‌معناست.

پوزیتیویستها با این ادعا که در ورای دنیای عادی و شعور عامه، یعنی دنیایی که با حواس ما به ما آشکار می‌شود، جهان دیگری

ممکن است وجود داشته باشد، مبارزه می کردند. قبلاً کانت در اواخر قرن هیجدهم گفته بود که: محال است از هیچ چیزی بیرون از قلمرو تجربه های ممکن الحصول، هیچ گونه شناختی پیدا کرد؛ اما پوزیتیویستها از این هم فراتر رفته و هرگونه قضیه ای را که قضیه ای صوری (منطقی، ریاضی) نباشد، یا نشود آن را به محک تجربه درآورد، مهمل دانستند.^۹

یکی از پیامدهای این مسأله، بویژه در حوزه الهیات، این است که هر سخنی از گزاره هایی همچون خدا، بی معناست.

نتیجه سخن ایشان این است: نه تنها دلیل بر وجود خدا آوردن، ممکن است، کاری که کانت کرد و گفت: دلیل بر وجود خدا آوردن قانع کننده نیست؛ زیرا راهی برای ثابت کردن آن نیست، بلکه هرگونه سخن از گزاره های ماوراء الطبیعی بی معنی و

سخنی غیر علمی است.

ما در این جهت نیز، پیشینه این گفته ها را در دیدگاه های کانت می بینیم. کانت در جدلیات خود می گوید: بحثهایی همچون: خدا وجود دارد و انکار وجود خدا و حدوث و قدم عالم و امتیاز نفس، سخنها و بحثهایی هستند که در طول تاریخ، دلیلهایی له و علیه آنها اقامه شده و هیچ سوی ردّ و قبول آنها قانع کننده نیست. از این روی، این گونه بحثها، از گزاره هایی هستند که نمی توان پاسخی برای حل آنها یافت، به دیگر سخن، هیچ رویدادی در خارج برای ردّ ادعای دینداران که «خدا مهربان است» نمی توان آورد و هر موردی بگوییم، موجد آن را دلیل بر مهربان بودن خدا می داند. همان گونه که کانت می گفت، از گزاره هایی که همیشه در فلسفه محل نزاع بوده و دست آخر هم، پاسخی برای آنها یافت نشده است، همین گزاره های ماوراء الطبیعی، مانند اعتقاد به وجود خدا و روح و امور ناآشکار است؛ زیرا هر سخنی که در این زمینه ها گفته شده، خلاف آن نیز، از

آنچه که سبب شد انسان جدید به این نتیجه برسد که علم به تنهایی

نمی تواند انسان را به آرامش و تأمین برساند و باید به ابزارهای

دیگری نیز، افزون بر علم توسل جست، اموری چون جنگهای جهانی

اول و دوم بود که ارزش مطلق علوم را زیر سؤال برد؛ زیرا در پیشرفته ترین

کشورهای آن زمان و کشورهای که به علوم و فنون جدید آراسته بودند و همگان چنین

می انگاشتند که سعادت و خوشبختی، با علوم به دست خواهد آمد، آتش جنگهای جهانی و

جنگهای خانمان برانداز اول و دوم شعله ور شد.

جانب شخص دیگری گفته شده است و گوناگونی آرای که در این گزاره ها، گوناگونی آراء در این زمینه بسیار است. در این بین، شماری از فلاسفه، بنا به دلیلهایی (بنا به سلیقه و ذوقی که افراد در توجه به گزاره های گوناگون دارند که شماری ذوق و سلیقه شان به بحثها و مقوله ها به گونه عقل گرایی است و شماری به مسلک تجربی گرایش دارند.) وجود این امور ماوراء الطبیعی را می پذیرفته اند، مانند فلاسفه اهل خرد: افلاطون و ارسطو و از سویی نیز، شماری از طبیعت گرایان چنین پدیدگانی را بنا بر مبانی تجربی خود انکار می کردند، تا این که نوبت به کانت رسید. وی، به جهت وجود ناسازگاریها و گوناگونی آرای که در این گزاره ها، دسترس فهم بشر و توانایی اوست؛ زیرا فاهمه بشر، تنها در چیزهایی می تواند بیندیشد که این گزاره ها در تجربه حسی بتواند پدیدار شوند. از این رو، پدیدگان فراطبیعی که تجربه حسی از آنها ممکن نیست، در توان بشر نخواهد بود، بلکه در عقل عملی و در حوزه غیر نظری می توان به آنها ایمان آورد.

او می گوید: من عقل را کنار زدم، تا جا برای ایمان باز کرده باشم.

پس از کانت، شماری از صاحب نظران و ویژه کاران در علوم تجربی پیدا شدند



که گفتند: آنچه در زبان علم بیان می‌شود، معنی‌دار است و سخن گفتن از آنچه بیرون از زبان علمی است، بی‌معناست. و به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین گزاره‌هایی که در این تقسیم‌بندی خارج از امور معنی‌دار قرار می‌گیرد، بی‌گمان، گزاره‌هایی چون خداست که امری تجربی نیستند و حس نمی‌شوند. در نزد پوزیتیویست‌ها راست، یا دروغ بودن گفتار «خدا هست» و «خدا نیست» هر دو به یک اندازه مهمل گویی است.

به گفته‌ی آیر:

«مسأله خدا وجود دارد و خدا نیست، در نزد پوزیتیویست‌ها، به یکسان، نه صادق‌اند و نه کاذب‌اند و هر دو قضیه را به یک اندازه بی‌معنی و مهمل می‌شمرند. چون می‌گویند: هیچ راهی برای ثابت کردن این که آن قضایا حق است، نیست. جهت این که پوزیتیویست‌ها چنین موضعی دارند این است که: آنها تنها وسیله‌ی شناخت را تجربه‌ی

حسی می‌دانند و معتقدند: تنها چیزی که می‌تواند بما معرفت بدهد علوم تجربی‌اند.»^{۱۰}

بیشرفت دانش‌های تجربی و رکود فلسفه

سبب و علت این که بی‌مهری به فلسفه تشدید شده است و فلسفه را که روزگاری مادر علوم به شمار می‌آمد، امروزه کنار زده‌اند و دانش‌های تجربی، این سروری را از آن خود کرده‌اند، دلایلی چند دارد، از مهم‌ترین آنها، همان‌گونه که کانت یادآور شده، علوم، دوشادوش فلسفه در تاریخ پیشینه دارند؛ اما هر چه از تاریخ پیش می‌رویم علوم رشد بسیار پرشتاب و چشمگیر داشته‌اند، در حالی که رشد فلسفه، بسیار اندک و کم فروغ بوده است. علوم تجربی، بویژه پس از رنسانس، چه از نظر اندازه و چه از نظر چگونگی، گسترش بسیار یافت و دستاوردهای که دریافته‌های علمی برای بشر به همراه داشت، کم‌کم این اندیشه را در ذهن همگان پدید آورد که علم گشاینده همه‌گره‌هاست پاسخ هر چیز را باید از علوم

جست؛ زیرا فلسفه و علوم عقلی، حتی در همان دشواریها و پرسشهایی که گذشتگان با آنها درگیر بودند، نتوانسته بود به پاسخی دلخواه و خوشایند برسد و هنوز نیز ذهن فلاسفه را به خود مشغول می‌داشت.

در گذشته، فلسفه خادم کلام و خداشناسی بود و امروز وضع چنان شده که آن را خادم علم می‌خوانند. همه امور را از راه علم می‌شناسیم پس چه کاری معقول تر از این که فیلسوف خود را رقیف تحلیل معانی اصطلاحات معینی بکند که به وسیله دانشمندان به کار می‌رود و یا پژوهش در روش علمی فرضهای پیش ساخته... فیلسوف باید کار سودمندی در پیش گیرد و آن روشن کردن معانی اصطلاحات و نشان دادن این که براساس تجربه بی‌واسطه، یا بی‌درنگ، این معانی به چه چیزهایی دلالت دارند.^{۱۱}

آن چیزی که بیش از همه برای پوزیتیویستها، در این سیر تاریخی علم و فلسفه، جالب بود، همین پیشرفت علوم در حوزه‌های خود بود. از این روی، پوزیتیویستها چنین امری را نشانه حق بودن علوم می‌دانستند به این باور رسیدند که باید پاسخ هر مسأله را از علوم و با روش علوم تجربی جست و جو کرد.

متفکران پوزیتیویستی، از نقشی که روش علمی در افزایش عظیم معرفت انسان به جهان ایفاء کرده، یاد کرده‌اند. و توجه آنها همواره این بود که: روش علمی، تنها وسیله کسب هر آن چیزی است که شایسته نام معرفت است. به نظر آنان، علم مدام مرزهای معرفت انسان را فراتر می‌برد و اگر چیزی در ماوراء دسترسی علم باشد، لاجرم نادانستن و ناشناختنی است و ادعای فلسفه و کلام درباره گزاره‌های فراپدیدار مشکوک است.^{۱۲}

کانت، از آن روی که بی‌اعتباری

فلسفه را در یافتن پاسخ درست، در جدلیات نشان داده است، سخت در پوزیتیویسم اثرگذار بوده است.

آیر، یکی از پوزیتیویستها، درباره این اثرپذیری پوزیتیویستها از جدلیات کانت و فرق دیدگاه پوزیتیویستها با کانت و جنبه نوآوری پوزیتیویستها می گوید:

«کانت مابعدالطبیعه را محکوم کرد به این دلیل که گفته است:

عقل انسان چنان ساخته شده که اگر از حدود تجربه ممکن تجاوز کند و بخواهد اشیاء را در نفس

خود بشناسد، دچار تناقض

می شود. به این قرار، او محال بودن مابعدالطبیعه متعالی را

امری واقع قلمداد کرده است، نه

امری منطقی. چنانکه ما

می گوئیم او نمی گوید که حتی

تصوراتی که ذهن قدرت این را

داشته باشد که عالمی ماوراء

عالم پدیدار رخنه کند، غیر

معقول است، بلکه می گوید:

در واقع ذهن ماعاری از چنین

قدرتی است. ۱۲»

در این جا سزاوار است، اشکال کنیم:

اگر ممکن است که تنها به آنچه در حدود

تجربه حسی است، معرفت داشته

باشیم، چگونه کانت مجاز است بگوید:

امور واقعی در ماوراء آن وجود دارد، و

چگونه می تواند باز شناسد حدودی را که

فهم انسانی فراتر از آن نمی تواند برود،

مگر این که خود او از حدود یاد شده

گذشته باشد.

در هر حال، کانت بر این باور است

که عقل بشر، توانایی فهم امور ماوراء

تجربه را ندارد.

فرق کانت و پوزیتیویستها در این

نظر، این است که کانت، ناتوانی ما را

در رسیدن به پاسخ در مابعدالطبیعه،

ناشی از بلندپروازی عقل می داند که به

آنچه اجازه وارد شدن به آن را نداریم،

وارد می شویم.

اما پوزیتیویستها، بویژه در دوره های

پسین، ناتوانی بشر در درک مسائل

مابعدالطبیعی، ناشی از بد به کار بردن

زبان می دانند. به نظر اینان، ما به درستی

از توانایی ذهن خود جوینا نشده ایم.

کانت از حدود فاهمه بشری پرسش

می‌کرد و زبان کاوان از حدود ناطقه وی.
کانت می‌پرسید: چه چیزها وراء فهم است
و زبان کاوان می‌پرسیدند: چه چیزها
وراء نطق است:

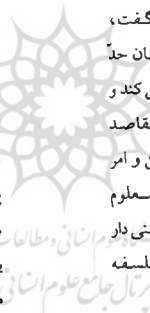
«او می‌گفت: مابعدالطبیعه
امکان ندارد، و محصول
بولفصولی عقل بشر است. اینان
گفتند: مابعدالطبیعه معنی ندارد
و مولود بد به کاربردن زبان است
و فلسفه جز مسائل زبانی مسأله
دیگری ندارد و به این جا رسیدند
که چیزی را که نمی‌توان گفت،
نمی‌توان فهمید و حد زبان حد
درك آدمی را نیز معین می‌کند و
زبان بی آن که خادم آرام مقاصد
آدمیان باشد، منخوم ذهن و امر
ضمیر آنان است و تا معلوم
نکنیم چه عبارتی معنی دار
است، نمی‌توانیم علم یا فلسفه
داشته باشیم.»^{۱۳}

اگر کانت مابعدالطبیعه را انکار
می‌کرد، سخن گفتن از مابعدالطبیعه را
ممکن می‌دانست، اما پوزیتیویستها،
سخن گفتن از مابعدالطبیعه را امری

بی معنی و بی حاصل می‌دانستند. در
حالی که ممکن است با شناخت مبانی
اندیشه کانت در باب دیدگاه وی درباره
مابعدالطبیعه، با وی به گونه نظری سخن
بگوییم. سخن گفتن با پوزیتیویستها در
این که مابعدالطبیعه امری ممکن است،
به نتیجه نمی‌رسد.

«پوزیتیویستها به طور کلی دین را
مهجور و احکام و گزاره‌های آن
را فاقد معنی می‌دانند و در حالی
که کانت بر آن بوده که ما می‌توانیم
و حق داریم به مفهوم خدا
ببندیشیم؛ زیرا عقل از ما چنین
درخواستی دارد، ولی معرفت
یافتن به حقیقت، یا واقعیت این
مفهوم، برای ما امکان ندارد.
پوزیتیویستها معتقد بودند:
معنی، همان امکان تحقیق پذیری
یا درستی آزمایی است و لاجرم
معنی دار بودن مفهوم خدا را به
هر معنایی انکار می‌کردند.»^{۱۴}

از پیامدهای نهضت پوزیتیویسم،
کم ارزش ساختن بحثهای فلسفه نظری و
بحثهایی است که در فلسفه اسلامی،



به کار رفته در علوم است. در مثل، روشن ساختن مفاهیمی چون علیت و ... به طور کلی، همان چیزی که امروزه، فلسفه علم نامیده می شود:

«از خصوصیات برجسته پوزیتیویسم منطقی، اهمیت و تأکید او بر زبان در فلسفه بود.

راسل می گوید: من تا پیش از چهل و چند سالگی، زبان برایم نامرئی بود، یعنی وسیله ای بود، بی آنکه مورد توجه باشد، می توان از آن استفاده کرد ... نگرشی که اکثر فلاسفه تا قرن حاضر آن را داشتند. پوزیتیویسم منطقی زبان را به مشغله عمده فلاسفه مبدل کرد، بعضی از مردم ممکن است بگویند که این امر بارزترین وجه امتیاز فلسفه امروز، دست کم، در جهان انگلیسی زبان است. ۱۵»

البته ممکن است گفته شود: در فلسفه های قدیم نیز بحث الفاظ و ... بوده است. باید توجه کرد که بحثهای تحلیلی و تحلیل الفاظ که امروزه از آن

الهیات به معنای اعم، نامیده می شوند؛ بحثهایی همچون: حدوث و قدم عالم، وجود خدا و ... که امروزه کم تر به آنها می پردازند. بی توجهی به فلسفه و گفتاگوهای عقلی و توجه بیش از اندازه به حواس، همبرابر هم پیش می رود. همین جریان بی توجهی به عقل و فلسفه را در عالم اسلام در اشاعره می بینیم که سرکوبی فلسفه در واقع، به معنای سرکوبی عقل و عقلانیت قلمداد می شود. اما هر چند پوزیتیویسم در بی ارزش ساختن فلسفه به این معنی، نقش داشته، لکن از جهتی دیگر، به گسترش فلسفه کمک کرده و آن، برجسته ساختن بحثهای تحلیلی و تحلیل زبان در فلسفه است؛ به گونه ای که بخش بزرگی از فلسفه، امروزه در تحلیل زبان و مفاهیم به کار رفته در زبان خلاصه می شود.

پوزیتیویستها از خادمی فلسفه برای علوم سخن گفتند و فلسفه را شرح دهنده و تحلیل کننده مفاهیم به کار رفته در علوم دانستند. از این چشم انداز، کار فلسفه، تنها روشن ساختن واژه های

سخن به میان می‌آید، بسیار در فلسفه برجسته شده، به گونه‌ای که فلسفه به نظر شماری، علم تحلیل الفاظ است.

فلاسفه قدیم، در به کار بردن الفاظ و مفاهیم به کار رفته، دقت کافی به کار نمی‌بردند. در مثل، چه بسا در فلسفه اسلامی واژگانی به کار می‌رفت که چندین معنی از آنها فهمیده می‌شد، مانند: علیت و یا واژگانی را به کار می‌بردند، که ناروشن بودند، مانند جوهر. امروزه از فلسفه انتظار می‌رود واژگانی را که به کار برده می‌شوند، به درستی معنی کند، تا کسی دچار بدفهمی نگردد.

آنچه امروزه، اگزیستانسیالیسم و پوزیتیویسم در پی‌آند، روایی و تحلیل واژگان به کار رفته در فلسفه و چگونگی استفاده درست از آنهاست.

«موقیتهای علم از قرن هجدهم به این سو، وظیفه خاصی پیش روی فلاسفه نهاده بود و آن این که: زبان، و از طریق زبان، تفکر را از مسامحات، بی دقتیها و شبه حکمها پاک سازند و رها

کنند. مسامحات، بی دقتیها و شبه حکمهای که ممکن است این اعتقاد را در آدمی پدید آورد که می‌توان شناسایی بی واسطه‌ای از ذوات اشیاء و از ارزشهای زیبایی شناختی و اخلاقی و از حقایق کلی به دست آورد، بدون آن که در قید تجربه بود. بیانیه حوزه وین با رد قطعی عادات فکری متعلق به مابعدالطبیعه و مسائل دائم فلسفه، عملی برآستی انقلابی انجام داده است. ۱۶۴

پس از این جهت، باید این افتخار را از آن پوزیتیویسم دانست که آنچه در فلسفه‌های رایج، معمول بود که واژگان دور از ذهن و جمله‌های پیچیده را به کار می‌بردند و رسیدن به نتیجه را دور از دسترس می‌ساختند، پوزیتیویسم و فلسفه تحلیل زبان، با اهمیت دادن به تحلیل واژگان و به کار رفته از سوی فیلسوف، فلاسفه را به روشن‌گویی و به کار بردن فرایافته‌های روشن و با معنی، به جای فرایافته‌های پیچیده و دور از ذهن وا می‌دارد. اگر پرسیده شود مراد

از تحلیل در مکتب پوزیتیویسم چیست؟
می‌گوییم:

«در واقع منظور از تحلیل معلوم ساختن این است که کدام مسأله قابل و شایسته است که به وسیله استدلال ریاضی، یا منطقی پاسخ گفته شود و کدام مسأله یا مسائلی است که قابل جواب‌گویی به وسیله نوعی پژوهش تجربی است. بدین وجه، کار و وظیفه فیلسوفان جواب گفتن به این مسائلی نیست، بلکه وظیفه آنها، صرفاً، این است که معنای این گونه مسائلی را روشن کنند، به طوری که دانسته شود که آنها چه نوع مسائلی است و چگونه باید به آنها پاسخ گفت ... در واقع، به نظر پوزیتیویست‌ها، مسائلی فلسفی، برخی فقط، به وسیله پژوهش تجربی قابل جواب گفتن است و برای حل بعضی دیگر، فنون ریاضی یا منطقی

مورد نیاز است؛ اما برخی مسائل، صرفاً، محصول عاطفه و انفعال و تمایل و تعصب است و پاره‌ای هم صریحاً بی‌معناست. ۱۷۴

آیا، ناسازگاریهای پوزیتیویست‌ها با فلسفه، سبب نابودی فلسفه شده است و آیا جایگاه بلندی که به علم داده شد، توانست پا برجا بماند؟

بی‌گمان، آن آرمان‌گرایی فلسفه که در گذشته به دنبال حقیقت بود، امروزه کم‌تر دیده می‌شود. بویژه، علوم تجربی به گونه فروتنانه به حقیقت می‌نگرند و آنچه یک دانشمند به آن می‌رسد، به گونه قطع و یقین درست نمی‌داند، بلکه می‌گوید تا آن جایی که من به آن رسیده‌ام، چنین است. اما دقت و ملموس بودن پژوهشهای علمی و زودتر به نتیجه رسیدن در علوم و البته اختلاف‌های گسترده فلاسفه در آرای خود، امروزه علوم را نه آن جایگاه بلند، بلکه در جایگاه خود و به اندازه خود ارزش و اهمیت می‌دهد.

«هنگامی که پوزیتیویسم اعلام

شرح خواهیم داد که سرانجام سروری علوم و یکه تازی علوم در عالم غرب نتیجه نداد و نتوانست جای فلسفه را بگیرد و بحران معنویت و بحران اخلاقی غرب، پس از ناتوانی علم به دنبال چیزهای دیگری می گردد.

علم پرستی پوزیتیویستها و پیامدهای آن

پوزیتیویستها، درباره جایگاه بلندی که به علوم می دهند، اگر دلیل اصلی این امر را از آنها پرسیم، خواهند گفت: کامیابی و پیروزی علوم در مقام عمل، و پیشرفتهای چشمگیری که علوم برای بشر در سالیان سال، بر جای گذاشته و در تمام زمینه های زندگی بشر دستاوردهای علمی شگفتی دیده می شود، مهم ترین دلیل حق بودن علوم است.

«مفکران پوزیتیویست، از نقشی که روش علمی در افزایش عظیم معرفت انسان به جهان ایفا کرده، یاد کرده اند، و توجه آنها همواره این بود که روش علمی، تنها وسیله کسب هر آن چیزی است

کرد فلسفه دیگر معنی ندارد، عده ای فکر کردند، مرگ فلسفه فرارسید؛ اما مگر همین بحثها و گفتن این که فلسفه پایان یافته، فلسفه نیست و از زبان فلسفه بیرون نیامده... حمله پوزیتیویسم به فلسفه، چندان آسیبی به آن نرساند، بلکه با آن، نیروی پوزیتیویسم تحلیل رفت. وجهه همت یا داعیه پوزیتیویسم منطقی این بود که که یقین بودن علم را اثبات کند و تاج سلطنت را که داشت از سر فلسفه می افتاد، رسماً بر سر علم جدید بگذارد و علم را جانشین فلسفه کند؛ اما چون یقینی بودن علم اثبات نشد، قضیه جانشینی آن هم، که

کم و بیش محرز شده بود، دوباره مورد تشکیک قرار گرفت. ۱۸۴

شکست پوزیتیویسم نشانه این بود که علم جدید نمی تواند جانشین فلسفه شود. این مطلب را پیش تر در فصل بعد

که شایسته نام معرفت است. به نظر آنان، علم مدام مرزهای معرفت انسان را فراتر می برد و اگر چیزی در ماورای دسترسی علم باشد، لاجرم نادانستنی و ناشناختنی است و ادعای فلسفه و کلام درباره گزاره های فرا پدیدار، مشکوک است.^{۱۹۰}

پس از رُئسانس که ویژگی و نشانه آن، مدرنیسم و توسعه علوم در همه زوایای آن بود، کم کم اندیشه علم پرستی در ذهنها شکل گرفت و انسان جدید گمان کرد که: علم به تنهایی گره گشای همه چیز است. حتی پوزیتیویستها دشواریهای مربوط به قلمرو علوم انسانی را از علوم تحصیلی و تجربی طلب می کردند و بر این باور بودند که علوم، حتی در علوم انسانی، توانایی پاسخ به پرسشهای اساسی بشر را دارد و روش علمی در همه حوزه های عقلی نیز کارایی دارد. اما کم کم و با گذشت زمان و با سپری شدن یک سری رویدادها، به این جایگاه بلند علوم با شک و تردید

نگریسته شد و در ذهن انسان جدید درباره کارایی مطلق علوم شک و تردید پدید آمد. آنچه که سبب شد انسان جدید به این نتیجه برسد که علم به تنهایی نمی تواند انسان را به آرامش و تأمین برساند و باید به ابزارهای دیگری نیز، افزون بر علم توسل جست، اموری چون جنگهای جهانی اول و دوم بود که ارزش مطلق علوم را زیر سؤال برد؛ زیرا در پیشرفته ترین کشورهای آن زمان و کشورهایی که به علوم و فنون جدید آرامته بودند و همگان چنین می انگاشتند که سعادت و خوشبختی، با علوم به دست خواهد آمد، آتش جنگهای جهانی و جنگهای خانمان برانداز اول و دوم شعله ور شد و به دنبال آن، پیامدهای جنگ، بحران اخلاقی و معنوی در غرب و... سبب شد که انسان پس از جنگ، به این نتیجه برسد و بیندیشد که علم، به تنهایی نمی تواند برای انسان مایه خوشبختی و کامیابی باشد و آرامش انسان را بر آورد؛ از این روی در جریان جنگ و پس از جنگ، غریبها از خود

پرسشهایی کردند و چالشهایی در مدرنیسم پدید آمد و جریان پُست مدرنیسم پا گرفت. از جمله این چالشها و پرسشها این بود که چگونه علم به بشر، در پاسخ به همه پرسشهایش و گره گشایی از کار بسته اش کمک کند؟

به خاطر ناتوانی علم در پاسخ گویی به امور ماوراء الطبیعی پاره ای از فلسفه ها پدید آمدند که به گونه ای مذهب و اموری غیر از علم را رواج می دادند از این گونه، می توان به آنچه ویلیام جیمز (فیلسوف پراگماتیست) و دیگران، زیر عنوان تجربه دینی، از آن سخن به میان آورده اند، اشاره کرد که در واقع، گونه ای گسترش به معنای تجربه است.

به این ترتیب، برای شناخت امور مادی و آشکار، تجربه حسی به ما کمک می کند و برای شناخت امور غیر مادی و ناآشکار، و وجود خدا، تجربه دینی به ما یاری می رساند و گونه ای آشتی برقرار می شود بین علم و امور ماوراء الطبیعی.

«لادری گو، حق ندارد که امکان

تجربه دینی را نفی کند، یا بگوید که تمسک به ایمان، یک تمسک نابخردانه است؛ چه تجربه ایمان، هم می تواند شیوه تحقیق پذیری خاص خود را داشته باشد که علم را در آن حرفی یا حکمی نیست.^{۲۰۱}

اگر پوزیتیویسم را، به عنوان نقطه اوج مدرنیسم و علم پرستی در نظر بگیریم، چرا که پوزیتیویسم علم پرستی را به اوج آن رساند، اندیشه های غرب در پُست مدرنیسم پس از جنگ جهانی دوم، در واقع، به منزله اعتراض گونه ای بر نهضت پوزیتیویسم و علم پرستی بود و با پرسشها و اشکالهای اساسی در درون مدرنیسم با مدرنیسم و پوزیتیویسم، به رویارویی برخاست و مهم ترین اشکال این بود که هر چند علوم در سالیان سال، برای بشر پیشرفتهای چشمگیری به ارمغان آورده است، با این حال، در همین کشورهای توسعه یافته و مدرن، وحشی گریها و جنایتهای شرم آوری روی داده که نمی توان علم را آمال و

آرزوی بشر و تنها هدف نهایی او دانست.

اصول و قواعد پوزیتیویسم منطقی در قلب فلسفه معاصر قرار دارد؛ اما نه به این دلیل که پوزیتیویسم، فلسفه حقیقی و آخرین کلام در فلسفه باشد؛ چه می دانیم که فلسفه های بعد از جنگ جهانی دوم، اغلب، در نقد مذهب تحصّلی منطقی است. بلکه به این دلیل که این اصول و قواعد در عین خامی شان، حاکی از کوششی بود که می بایست پیش می آمد. پوزیتیویسم، یک ماجرای ضروری بود، اما شکست آن به عنوان یک نهضت فلسفی نیز بی وجه نبود. این مثال و نمونه یک شکست مفید است که به ما نشان می دهد چگونه یک وجه نظر، صرفاً فریبا و جذاب، ممکن است مست و غیر قابل قبول باشد. پوزیتیویسم منطقی، در فلسفه معاصر دارای همان

موقع و مقامی است که شکاکیت

در فلسفه قدیم داشت.^{۲۱}

از این جهت که شکاکان، نسبت به هر قضیه و نقیض آن، تعلیق حکم و سکوت اختیار می کنند و هر حکمی را ناپذیرفتنی می انگارند، چه در باب قضایای عقلی و چه حتی قضایای حسی، تجربی و ... اما پوزیتیویستها بر این باور شدند: «قضایای متافیزیکی و نقیض آنها، هر دو، ناپذیرفتنی اند و باید در باب آنها سکوت و تعلیق حکم نمود».

البته پوزیتیویستهای قرن بیستم، از این فراتر رفتند و گفتند: اصلاً گزاره های متافیزیکی و دینی قضیه نیستند. شما وقتی می گوید: قضایای متافیزیکی ناپذیرفتنی اند، قضیه بودن آنها را پذیرفته اند؛ اما اینها اصلاً قضیه نیستند. اینها می گفتند وقتی می گوئیم: P قضیه نیست، به معنای این است که جمله ای که حاکی از P است «بی معناست»، همان طور که در مکتب، قضیه: «غار می خندد» بی معناست.

قضایای متافیزیکی نیز چنین هستند .
توضیح این که هر قضیه، به سه
صورت، بی معناست :

۱ . جمله ، نظم نحوی نداشته
باشد : چهارشنبه امروز .

۲ . جمله نظم نحوی دارد، اما
مفردات آن بی معنایند : امروز تاخ است .

۳ . جمله نظم نحوی دارد، مفردات
آن هم با معنایند؛ اما ترکیب به کار رفته
در آن اشتباه است : غار می خندد .

به نظر پوزیتیویستها قضایای متافیزیکی :
خدا موجود است ، این گونه اند .^{۲۲}

نقد پوزیتیویسم

ادعای پوزیتیویستها در آوردن فلسفه تازه

تلاش پوزیتیویستها برای نشان دادن
این که به فلسفه تازه ای رسیده اند، برابر
با واقع نیست؛ زیرا آنچه گفته اند، در
آرای تجربه گرای انگلیسی، دیوید
هیوم، موجود است . هیوم پیش از آنان
بر این باور بود که : همه آنچه ما
می شناسیم از تجربه و حس گرفته شده
است و سخن ارنست ماخ درباره

حقیقت علم : علم، در نهایت باید
حسیات را وصف کند، در این باره مورد
توجه پوزیتیویستها قرار گرفت و علوم را
به حسیات محول ساختند :

ماخ معتقد بود که : چون

شناخت ما از حقایق علمی، از

راه حواس ما به ما می رسد، پس

علم باید نهایتاً، حسیات را

وصف کند . اعضای حلقه وین،

این نظر را از او گرفتند ... آنها

گرچه شخصاً، نه چندان اطلاعی

از تاریخ فلسفه داشتند و نه

اهمیتی به آن می دادند . آنچه

می گفتند : بسیار به گفته های

فیلسوف تجربه گرا، دیوید

هیوم، در قرن هیجدهم، شباهت

داشت . بنابراین، از این جهت،

نه آنچنان نوآور بودند و نه چندان

انقلابی . آنچه جنبه انقلابی

داشت، شور و حرارتشان بود و

این که تصور می کردند فلسفه را

به راه جدیدی انداخته اند . با

خودشان فکر می کردند : عاقبت



کشف کردیم که فلسفه چه خواهد شد! فلسفه در آینده خادم علم خواهد بود. ۲۳

آیا رد فلسفه نوعی فلسفه نیست

پوزیتیویستها، به دنبال این بودند که ثابت کنند فلسفه امری بی معنی و مهمل است. باید دید که آیا همین سخن گفتن از مقوله ای فلسفی، چه در رد و یا در اثبات فلسفه، خود، نوعی فلسفیدن به شمار نمی آید؟

به قول ارسطو، برای رد فلسفه هم، باید فلسفه داشت و شاید اگوست کنت که می گوید: دوران فلسفه گذشته و با این حال، فلسفه خود را فلسفه تحصیلی می نامد، نوعی اقرار بر این مطلب داشته است.

به دیگر سخن، خود سخن گفتن از ناتوانایی فلسفه در احکام ماوراء الطبیعی، نوعی فلسفه است.

«طرد قیاس منطقی و اصول عقلی، جز به منزله اعلام امتناع مابعدالطبیعه و تخریب اساس

دیرین اخلاق فردی و اجتماعی، یعنی اعتقاد به خدا نیست. اگوست کنت برای این که از فرو ریختن بنیان تمدن اخلاقی جلوگیری کرده باشد، بر آن می شود که بدون استناد به اصول عقلی، به تأسیس فلسفه تازه ای که جای فلسفه مابعدالطبیعه را بگیرد، پردازد و این فلسفه است که آن را به نام فلسفه تحصیلی یا فلسفه مبتنی بر مذهب تحصیلی می خواند. ۲۴

آیا پوزیتیویسم در تاریخ اندیشه غرب نهضتی ضروری نبود.

در باب این که پوزیتیویسم در سنجش با فلسفه های جدید، چه جایگاهی دارد؟ آیا یک نهضتی ضروری در تاریخ تفکر غربی است؟

آیا می توان گفت نهضت پوزیتیویسم، گویی نهضتی بود که در اثر آراء و فلسفه های گذشته و زمینه های ویژه زمانی، وجودش ضروری می نمود؟ به نظر جواب مثبت است؛ زیرا با توجه به

امری بی معنی دانستند. پس جایگاه پوزیتیویسم، نسبت به این بخش از فلسفه کانت، ضروری بوده است.

علمی بودن فلسفه پوزیتیویسم

پوزیتیویسم، نام فلسفه خود را علمی گذاشت، در حالی که می دانیم فلسفه برای خود روش و اصولی دارد که علم، به طور کبامل، از روش و اصول جداگانه ای استفاده می کند. فلسفه، از روش عقلانی مدد می گیرد، در حالی که علم، از روش تجربی استفاده می کند. آنچه به عنوان فلسفه خوانده می شود، علم نیست و آنچه علم مصطلح گفت می شود، فلسفه نیست، همان گونه که کمونیسیم نام مکتب خود را فلسفه علمی نامید. پس چنین نامی در واقع، گونه ای ناسازگارگویی است؛ زیرا این دو (فلسفه و علم) هرگز جمع نمی شوند؛ بلکه اگر بتوانیم نامی بر پوزیتیویسم بگذاریم، فلسفه علم مناسب تر است.

اندیشه های تجربه گرایان و اندیشه های ایمانوئل کانت، باید چنین جریانی به وجود می آمد؛ چرا که حاصل اندیشه های کانت در پوزیتیویسم نمودار شد. (همان گونه که اشاره شد) کانت به انکار مابعدالطبیعه پرداخت و حاصل آن شکاکیت در شناخت شد.

کانت گفت: سخن گفتن از بود و یا نبود خدا، دلیلهای یکسانی داشته و هیچ طرف (نقی و اثبات) را نمی توان با دلیل عقلی ثابت کرد. چون سخن از اموری است که نومن و ناشناختنی اند و فاهمه ما تنها در باب اموری دآوری می کند که به تجربه درآمده باشند. پس چگونه می توان اطمینان داشت و دلگرم بود که آنچه می شناسیم (فنونم و پدیدار) با واقعیت خارج و نومنو برابر و سازگار باشد. در نتیجه، باید به همه شناختههای بشر، با تردید نگریسته شود.

اما پوزیتیویستها، به کلی، هر سخنی را درباره امور ماوراء الطبیعه

۲۱۳
...
۳

پی نوشتها:

علمی و فرهنگی .

۱. احوال و آثار و آراء فرانسیس بیکن، محسن جهانگیری/ ۱۶۱-۱۶۳، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۲. ده اشتباه فلسفی، آدلر، ترجمه رحمتی / ۱۵۰-۱۵۱.
۳. علم و دین، ایان باربور، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی/ ۸۸، مرکز نشر دانشگاهی.
۴. تاریخ فلسفه، فردریک کاپلستن، ج ۵/ ۳۲۷، علمی و فرهنگی.
۵. فلسفه عمومی، پل فولیکه، ترجمه مهدوی / ۱۴۹-۱۵۰.
۶. مردان اندیشه، پدیدآورندگان فلسفه معاصر، براین مگی، ترجمه عزت الله فولادوند/ ۲۰۲، طرح نو.
۷. پوزیتیویسم منطقی، بهاءالدین خرمشاهی / ۱۰۰-۱۰۵، علمی و فرهنگی.
۸. فلسفه در قرن بیستم، ژان لاکوست، ترجمه رضا داوری اردکانی/ ۱۱، سمت.
۹. مردان اندیشه، براین مگی/ ۱۸۵.
۱۰. تاریخ فلسفه کاپلستن، ج ۸/ ۱۲۹،
۱۱. فلسفه معاصر، کاپلستن، ج ۱/ ۵۰.
۱۲. تاریخ فلسفه، کاپلستن، ج ۸/ ۱۳۶.
۱۳. مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین، ادوین آرتوربرت، ترجمه عبدالکریم سروش، مقدمه مترجم/ بیست و دو، علمی و فرهنگی.
۱۴. دین پژوهی، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، ج ۲/ ۲۵۱.
۱۵. مردان اندیشه/ ۱۹۵-۱۹۶.
۱۶. فلسفه در قرن بیستم/ ۵۴.
۱۷. متافیزیک و فلسفه معاصر، ریچارد ایچ بایکین و اروم استرول، ترجمه جلال الدین مجتوی/ ۲۸۳.
۱۸. فلسفه در قرن بیستم/ ۱۰-۱۱.
۱۹. تاریخ فلسفه، کاپلستن، ج ۸/ ۱۳۶.
۲۰. همان/ ۱۳۱.
۲۱. فلسفه در قرن بیستم/ ۵۰.
۲۲. جزوه معرفت شناسی، ملکیان.
۲۳. مردان اندیشه/ ۱۸۷.
۲۴. فلسفه عمومی پل فولیکه، مهدوی/ ۱۵۰.